شیرازه

نگاهی به کتاب «اختراع قوم یهود»

افول دیاسپورای فراملی اسرائیل

جواد لگزیان

در حالی که رژیم اشغالگر قدس می‌کوشد از خود تصویری لیبرال و دموکراتیک به نمایش بگذارد، شلومو سند در کتاب «اختراع قوم یهود» با افشای دروغ‌های متداول صهیونیست‌ها درباره گذشته، ادعای امروز آنها را هم باطل می‌کند. کتاب با روشی علمی و با تکیه بر منابع تاریخی گام به گام تمام داستان‌سرایی‌های مورخان صهیونیست را از ابتدا بررسی کرده و دروغ می‌داند و در ادامه موقعیت کنونی اسرائیل را وضعیت استعمارگری ظالم ارزیابی می‌کند.

شلومو سند، استاد تاریخ، با طرح پرسش‌هایی اساسی که صهیونیست‌ها برای آن پاسخی ندارند، تمام افسانه‌پردازی‌های صهیونیستی را زیر سؤال می‌برد. او می‌خواهد بداند: آیا ملت یهود واقعا هزاران سال وجود داشته است، آن‌هم درحالی‌که سایر مردمان ازهم‌پاشیده و ناپدید شده‌اند؟ پادشاهی حشمونی یهودیه که جمعیت متنوعش به یک زبان سخن نمی‌گفتند و بیشترشان بی‌سواد بودند تا چه اندازه ویژگی‌های دولت-ملت را دارا بود؟ آیا جمعیت یهودیه پس از سقوط معبد دوم تبعید شد یا این تبعید اسطوره‌ای است نه‌چندان تصادفی که به بخشی از سنت یهود تبدیل شد؟ اگر ساکنان یهودیه تبعید نشدند چه اتفاقی برای آنان افتاد و میلیون‌ها یهودی که در مناطقی چنین پرت و دورافتاده و دور از انتظار بر پهنه تاریخ پدید آمدند، چه کسانی‌اند؟ و اگر یهودیان جهان به‌راستی ملت بودند، عناصر مشترک در فرهنگ قومی یهودیان کی‌یف و یهودیان مراکش به‌جز اعتقاد و مناسک چه بود؟ شلومو سند، با بررسی دقیق شرایط کنونی اسرائیل در پاسخ مدعای لیبرالی سیاست‌مداران آن معتقد است دولت اسرائیل پس از شصت سال که از پایه‌گذاری آن می‌گذرد، تحت سلطه تلقی خاص صهیونیسم از مفهوم ملیت، هنوز از اینکه خود را جمهوری‌ای در خدمت همه شهروندانش بداند، سر باز می‌زند. یک چهارم شهروندانش یهودی به حساب نمی‌آیند و قوانین کشور تلویحا می‌گوید که نه اسرائیل کشور آنهاست و نه آنان صاحب این کشور. اسرائیل همچنین از ادغام ساکنان محلی خود در فرهنگ کلانی که ساخته جلوگیری می‌کند و در عوض عامدانه آنها را محروم نگه می‌دارد. اسرائیل نمی‌خواهد دموکراسی شراکتی نظیر سوئیس یا بلژیک یا دموکراسی چندفرهنگی شبیه هلند و بریتانیا باشد؛ به بیان دیگر، کشوری باشد که تنوع نژادی و فرهنگی‌اش را پذیرفته و به همه شهروندانش خدمت می‌کند. در عوض، اسرائیل اصرار دارد که خود را کشوری بداند که به همه یهودیان در سرتاسر دنیا تعلق دارد، هرچند آنان دیگر آوارگان آزاردیده نیستند و شهروندی کامل کشوری را دارند که برای اقامت انتخاب کرده‌اند. بنابراین به تعبیر سند، اصطلاحی که باید در وصف اسرائیل به کار برد، همچنان همان قوم‌سالاری است؛ یعنی دولتی که هدف اصلی‌اش نه خدمت به مردم برابر از منظر مدنی بلکه خدمت به قومی است که از منظر تاریخی کاملا جعلی و خیالی است و این دولت مأموریت دارد که قوم برگزیده‌اش را با ابزارهای ایدئولوژیک، آموزشی و قانون‌گذاری نه‌تنها از سایر شهروندان که به‌زعم خودش غیریهودی‌اند و نه از فرزندان کارکنان خارجی که زاده اسرائیل‌اند بلکه از سایر ابنای بشر جدا کند. سند تأکید دارد افسانه قوم یهود به‌منزله پیکره تاریخی انزواطلبی که همواره مانع از پیوستن بیگانگان بود و کماکان نیز باید بر همین مدار می‌بود، برای اسرائیل مضر و ممکن است موجب فروپاشی درونی آن شود و حفظ موجودیت قومی طردگرا و اعمال تبعیض علیه یک‌چهارم از شهروندان منجر به تنش‌هایی مداوم می‌شود که در آینده ممکن است اختلافات شدیدی ایجاد کنند که به‌سختی بتوان بر آنها فائق آمد. شلومو سند، با مطالعه اعتراضات کنونی شهروندان علیه رویه قوم‌گرایانه اسرائیل خاطرنشان می‌کند که این فرض خوش‌بینانه که جمعیت رو به رشد و در حال کسب قوا محرومیتش از مرکز سیاسی و فرهنگی را خواهد پذیرفت، مثل بی‌توجهی جامعه اسرائیل به سلطه استعماری در غزه و کرانه باختری پیش از انتفاضه اول، توهمی خطرناک است. اما درحالی‌که دو قیام فلسطینی در سال‌های ۱۹۸۷ و ۲۰۰۰ ضعف اسرائیل را بر کنترل قلمروهای آپارتایدش آشکار می‌کرد، تهدید آنان برای موجودیت اسرائیل در مقایسه با تهدید بالقوه ناشی از فلسطینیان ناامیدی که درون مرزهایش زندگی می‌کنند، ناچیز به شمار می‌رود. سناریوی فاجعه‌آمیز قیامی در جلیل عربی که پاسخش سرکوب خشونت‌آمیز خواهد بود، چندان دور از انتظار نیست و چنین اتفاقی می‌تواند نقطه عطفی برای موجودیت اسرائیل در خاور نزدیک باشد. سند با نگاهی به آمار با هشدار نسبت به اتفاقات آینده می‌گوید: «بررسی‌ها نشان می‌دهد که نه‌تنها ازدواج یهودیان با غیریهودیان در حال افزایش است بلکه حمایت از اسرائیل در میان خانواده‌های زیر سی‌وپنج سال رو به کاهش است. تنها در میان شصت سال به بالاها همبستگی با اسرائیل پایدار و پرطرفدار است. این داده‌ها نشان می‌دهد تزریق قدرت از دیاسپورای فراملی اسرائیل ممکن است تا ابد به طول نینجامد». و سرانجام شلومو سند در این سطرها سوت پایان را برای رژیم اشغالگر قدس به صدا درمی‌آورد: «اسرائیل نباید فرض کند که حمایت قدرت‌های غربی تا ابد ادامه خواهد داشت. استعمار جدید در اوایل قرن بیست‌ویکم که یک نمونه‌اش اشغال عراق و افغانستان است، نخبگان قدرت در اسرائیل را سرمست کرده است، اما با وجود این جهانی‌شدن رو به رشد، غرب هنوز خیلی دور است در حالی که اسرائیل در شرق نزدیک قرار دارد. واکنش خشونت‌آمیز به تحقیر شرق، بر سر کلان‌شهرهای دوردست آوار نخواهد شد بلکه در پایگاه مرزی مقدم آن خود را نشان خواهد داد. سرنوشت کشور انزواطلب قومی در گوشه جهان عرب و مسلمان نامعلوم است. مطابق معمول، در دوران تاریخی حاضر نمی‌توانیم آینده را ببینیم اما به اندازه کافی دلیل برای ترس از آن وجود دارد». «اختراع قوم یهود» را شاهکاری در تاریخ‌نگاری یهود خوانده‌اند که مورخ اسرائیلی با سنت‌کشی اقدام به تدارک منابع و مستندات معتبری کرده است که ساخت تصویری دیگر از قوم یهود و مهم‌تر از آن، آینده اسرائیل را ممکن می‌کند. این کتاب کوششی علمی و مستند و متکی به منابع برای واکاوی واقعیتی است که پشت تبلیغات صهیونیستی درباره انگاره «ملت یهود» نهفته است. بازنگرش فرهنگ یهود به‌منزله فرهنگی دینی، واقعیتی که شلومو سند آن را استادانه به تصویر می‌کشد، پاسخی است به سؤالاتی که دهه‌هاست بدون پاسخ مانده‌اند. «اختراع قوم یهود»، چنانچه بدون پیش‌داوری و سوگیری خوانده شود، درواقع ترمیم آن خدشه‌ای است که سال‌هاست فرهنگ یهود را نه فرهنگی دینی که فرهنگی قومی جا می‌زند. تلاش برای عادی‌سازی این واقعیت «یهودیت به‌منزله دین و نه فرهنگ قومی» که با گروه‌گرایی پوچ یهودی در تضاد است، در عمل موهبتی است برای مردم اسرائیل؛ اینکه بتوانند بر مبنای این تجدیدنظر هستی‌شناسانه سیاستی مداراگرانه‌تر اتخاذ و از دین‌سالاری وحشت و تحریف به دموکراسی مدرن گذار کنند. این کتاب روشنگرانه پس از انتشار مورد اقبال و بحث فراوان قرار گرفت، تا حدی که اریک هابسبام در «آبزرور» نوشت «شاید کتاب‌هایی که آمیزه‌ای از اشتیاق و دانش هستند تغییری در اوضاع سیاسی پدید نیاورند، اما اگر رسم دنیا چنین بود، این کتاب نقطه عطفی در این رهگذر به‌شمار می‌آمد».

اختراع قوم یهود
شلومو سند
ترجمه فهیمه چاکرالحسینی ابرقوئی
انتشارات اختران

نوبت مارکس: پرسترویکای دریدا

پگی کاموف
ترجمه نادر خسروی

یادداشت مترجم فارسی: پگی کاموف ــ مترجم انگلیسی «اشباح مارکس» ــ در این یادداشت از این بحث می‌کند که موضع دریدا در برابر جریان‌های مارکسیستی در فضای دانشگاهی و روشنفکری فرانسهٔ نیمه دوم قرن بیستم چه بود و چگونه «اشباح مارکس» از دل مواجهه‌ی او با آن‌ها پدید آمد. چون به‌گمانم اگر موضع دریدا در برابر این جریان‌ها را نشناسیم، درک «اشباح مارکس» ــ افزون بر دشواریِ بحث‌های خود دریدا ــ برای‌مان دشوارتر می‌شود. دریدا در «اشباح مارکس»، به‌ویژه فصل اول و سوم، اشاراتی به موضع‌گیری‌اش در قبال مارکسیسم دارد، اما تصور می‌کنم حرف‌های کاموف هم در این‌باره چه‌بسا در درک‌مان از «اشباح مارکس» راهگشا باشد. این متن ترجمه‌ای است از:
“The Time of Marx: Derrida’s Perestroika”, Peggy Kamuf, The Los Angeles Review of Books, April 23, 2013.

می‌توان عنوان این یادداشت را این‌طور هم نوشت: «حالا نوبت مارکس است: پرسترویکای دریدا». پرسترویکا واژه‌ای است روسی که بر اصلاحات اقتصادی گورباچف دلالت دارد. افزوده‌های درون قلاب‌ها از مترجم فارسی است.

[یادداشت نقد و مرور کتاب لس‌آنجلس: به مناسبت بیستمین سالگرد کنفرانس «مارکسیسم به کجا می‌رود؟» ــ که برنْد مگنوس و استفن کالنبرگ آن را در دانشگاه کالیفرنیا (ریورساید) برگزار کردند ــ از پگی کاموف درخواست کردیم که نظر و تأملش را درباره سخنرانی ژاک دریدا تحت عنوان «اشباح مارکس» در آن کنفرانس بگوید. آن سخنرانی دست آخر در کتابی با عنوان «اشباح مارکس» و با عنوان فرعیِ «وضعیت بدهی، عمل سوگواری و بین‌الملل جدید» در ۱۹۹۳ منتشر شد که ترجمه انگلیسی آن به قلم خود کاموف هم در ۱۹۹۴ به بازار آمد. «اشباح مارکس» بی‌گمان یکی از آثار برجسته دریداست.]

دریدا سال ۱۹۸۹ در مصاحبه‌ای با مایکل اسپرینکر می‌گوید: «می‌خواستم زمانش که فرابرسد، مارکس را به سبک و سیاق خودم قرائت کنم.» چهار سال بعد، کنفرانس «مارکسیسم به کجا می‌رود؟» این فرصت را در اختیار دریدا گذاشت تا حرفش را عملی کند؛ یعنی مارکس را به سبک و سیاق خودش بخواند. از این گذشته، می‌دانیم که دیوار برلین در همان ۱۹۸۹ فروریخت و آن‌گاه این دومینو در سراسر بلوک کمونیستی سابق رفته‌رفته فروافتاد. و به‌این‌ترتیب سرانجام زمانِ قَرائت مارکس فرارسید، قرائت مارکس بر ویرانه‌های مارکسیسم، (خدا را شکر!) بر سرِ گور مارکسیسم استالینیستی-لنینیستی، یا هر نامی که بخواهیم دست‌آخر به آن عمارت هیولایی بدهیم که همان زمان درهم فروشکست.

عجب اتفاقی! در فضای دانشگاهی اغلب این باور اشتباه وجود دارد که «اشباح مارکس» ــ سخنرانی‌ای که دریدا در کنفرانس ریورساید ارائه کرد ــ اولین درگیری و حمله او به مارکس و نظریه مارکسیستی است. این باور اشتباه مخصوصاً در فضای دانشگاه‌های آمریکا مرسوم است و آرا و اندیشه دریدا را به بیرون از حوزه تأثیر مارکس می‌راند. این روایت بی‌گمان بیشتر حاکی از این است که چگونه از فلسفهٔ دریدا در آمریکا استقبال شد تا این‌که روایت کند چگونه کارِ او دست‌آخر به «اشباح مارکس» ختم شد. احتمالاً دریدا هم درصدد بود با یادآوری این نکته به مخاطَبانِ عمدتاً آمریکایی‌اش، مبنی بر این‌که مارکسیسم برای او و هم‌نسلانش قوْتِ روزانه‌شان است، مانع این بدفهمی و سوءتفاهم شود. او به‌اجمال این مطلب را بیان کرد و گفت وسوسه‌ای در طی این سخنرانی دست از سرش برنمی‌داشت که نمی‌خواست به آن میدان بدهد: وسوسهٔ بازگویی یک خاطره:

> می‌خواهم از تجربهٔ مارکسیسم برای من (و برای برخی از هم‌نسل‌هایم که آن را یک عمر با هم زیستیم)، از چهره پدرگونه مارکس، از شیوه مبارزه او با دیگر نسبت‌های پدری-فرزندی در درون ما بگویم، از خواندن متن‌ها و تفسیرهای جهانی بگویم که میراث مارکسیستی در آن مطلقاً و کاملاً معلوم و معیّن بود ــ و هنوز هم هست و خواهد بود.

وقتی دریدا ادعا می‌کند از نسبِ مارکس است، به‌هیچ‌وجه لاف نمی‌زند. ادوارد بَرینگ در کتاب «دریدای جوان و فلسفه فرانسوی»، ۱۹۴۵-۱۹۶۸ تا حد زیادی جزئیاتِ خاطره‌ای را که دریدا در این‌جا بسیار سریع آن را زنده می‌کند تکمیل می‌کند. بازسازی دقیق و بایگانی‌گونهٔ برینگ از خط سیر فکری متقدم دریدا قویاً، و با جزئیاتی قابل‌توجه، تصویر نسلی را تصدیق می‌کند که مارکس آن را، به شیوه‌ای که خاصِ آن زمان و مکان بود، «مطلقاً و تماماً» تعیین کرده بود.

آن زمانِ خاصْ فرانسه پس از جنگ یعنی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و آن مکان هم دانشسرای عالی (اکول نرمال سوپریور) بود؛ یعنی مرکز آموزشیِ نخبه‌گرایانه‌ای که فیلسوفان فرانسوی از دل آن بیرون می‌آمدند. دریدا سال ۱۹۵۲ در فضای والای دانشسرای عالی دانشجو شد و ۱۹۶۵ برای تدریس فلسفه به آن‌جا بازگشت. طبق اسنادی که برینگ فراهم آورده، نوعی مارکسیسم جزمی در اوایل دهه ۱۹۵۰ بر جریان‌های روشنفکریِ دانشسرای عالی سیطره داشت. حتی حزب کمونیست فرانسه هم یک کانون دانشجویی در آن‌جا داشت که شدیداً فشار می‌آورد دانشجویان به آن ملحق شوند، در غیر این صورت، آن‌ها را دشمن مردم خطاب می‌کرد. دیگر جریان قوی، که قطعاً کمتر رنگ‌وبویی استالینیستی داشت، آمیزه‌ای از آموزه‌های مسیحی و پیدارشناسی بود؛ می‌دانیم که پیدارشناسی مسیر فکری دریدا را تا آن دوران سمت‌وسو داده بود. ناگفته پیداست که این جریان‌ها و گروه‌های شکل‌گرفتهٔ پیرامون آن‌ها مانعه‌الجمع بودند. همان‌طورکه برینگ هم خاطرنشان می‌کند، سال ۱۹۴۹ فرمانی از جانب پاپ صادر شد که همه اعضای احزابِ کمونیستی را تکفیر می‌کرد. اما دریدا به خاطر این‌که یک یهودی الجزایری بود و از قبل حداقل واجد شرایطی بود که در هر دو جریانْ بیگانه باشد، فشار بیشتری را از جانب کمونیست‌ها حس می‌کرد که برای ملحق‌شدن به حزب و تسلیم‌شدن اعمال می‌کردند. دریدا سال ۱۹۸۹ در مصاحبه‌اش با اسپینکر به یاد می‌آورد:

> در دورانی که در دانشسرای عالی دانشجو بودم، گروه کمونیستیِ دانشکده واقعاً سلطه‌گرا یعنی استالینیستی و هژمونیک بود. و برای کسی که چپ بود (آیا لازم است که یادآوری کنم من همیشه در جناح چپ بوده‌ام؟) خیلی دشوار بود که فقط به‌عنوان کمونیستی مخفی یا هم‌قطار در نظر گرفته شود. بسیار سخت بود که به حزب ملحق نشوی.

سال ۱۹۶۵ که دریدا به دانشسرای عالی بازگشت، این تصویر تغییر چندانی نکرده بود. استالینیسم در آن زمان تا حد زیادی از یادها رفته بود، اما حزب کمونیست همچنان بر سر کار بود؛ عمدتاً به خاطر لویی آلتوسر، فیلسوف مارکسیست، که هم بر اعضای حزبِ دانشکده نفوذ داشت و هم بر کل جریان نظریِ حزب کمونیست فرانسه سلطه داشت. در نتیجه، دریدا با مشکلات مهیبی از جانب دانشجویانش مواجه شد که از او می‌خواستند از اظهارات آلتوسر درباره‌ی «گسست معرفت‌شناختی»ای که از قرار معلوم مارکسِ علمیِ متأخر را از مارکس اومانیستِ متقدم جدا می‌کرد دفاع کند. اما این تمایز، چنان‌که دریدا آن را می‌فهمید، بیش از حد بر مفاهیم متافیزیکی مانند علم و تاریخ تکیه داشت و آثار مارکس را در دو طرف شکافی فرضی که الگوهای پیچیده‌تر یا تعیین‌کننده‌تر را پنهان کرده بود یکدست و همگن می‌کرد. پس از این بود که دریدا بنا گذاشت به این‌که اندیشه‌ای گراماتولوژیکی را پروبال دهد که به خود متنِ آثار فلسفی پایبند باشد ــ خواه آثار هوسرل و روسو و نیچه باشد و خواه، بله، آثار مارکس.

بدین‌ترتیب دریدا بار دیگر در برابر این خواست مقاومت می‌کرد که خوانشی مقبول و هژمونیک از مارکس ارائه کند. او از قبل می‌خواست «مارکس را به سبک و سیاق خودش بخواند»، بااین‌حال، در سراسر دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ از این‌که مُهر خودش را بر قرائتی واسازانه از مارکس بزند پرهیز کرد. برخی محافلْ سکوت او در برابر مارکس را یک نقطه ابهام یا حتی حفره‌ای بزرگ تلقی می‌کردند. یکی از این محافل گروه *تل‌کل* (Tel Quel) بود که دریدا پس از انتشار موفقیت‌آمیز «درباره گراماتولوژی» به آن راه پیدا کرد. اما تل‌کل، مانند دانشسرای عالی، یک گروه مارکسیستیِ دوآتشه داشت و این محفل هم، مانند دانشجویان دریدا، او را تحت فشار می‌گذاشتند که دربارهٔ سکوتش در قبال مارکس پاسخ‌گو باشد. دریدا در مصاحبه‌ای طولانی، انتشاریافته به‌سال ۱۹۷۱، مجبور شد در برابر سؤالات اساسیِ ژان لویی اودبابن، که از اعضای *تل‌کل* بود، قضیه را توضیح دهد و اودبابن در آخر از او پرسید: «آیا می‌توانید بگویید چرا مدام به فروید و نیچه ارجاع می‌دهید، در حالی که ارجاع به مارکس و متون متعلق به ماتریالیست دیالکتیکی را به تعلیق درمی‌آورید (هرچند خود این تعلیق کاملاً خوانا است)؟» دریدا که گویی کمی آزرده‌خاطر شد، پاسخ طولانی‌اش را این‌طور شروع کرد:

> احتمالاً بتوانید تصور کنید که من کاملاً از این قضیه غافل نبوده‌ام. البته همچنان باور دارم مادامی که شرایط برقراری این پیوندها یا صورت‌بندی‌ها به‌طور کامل مشخص نشده باشد، هیچ بهره و سودی ــ چه نظری و چه سیاسی ــ با تعجیل در این کار وجود نخواهد داشت. ... من همچنان بر این باورم که آن «خلأ»هایی که شما در این‌جا به آن‌ها اشاره کردید، صراحتاً برای مشخص کردن مختصاتِ نوعی تبیین نظری، که در هر صورت *برای من هنوز در راه و مطرح است*، در نظر گرفته شده‌اند.

دریدا کوشید در ادامه پاسخش که حدوداً پنج صفحه است، برخی اصول را برای خوانش واسازانه‌ی متون مارکسیستی مطرح کند؛ البته حرفش را ناگهان با یادآوری این نکته قطع کرد که «حرف‌های بداهه در یک مصاحبه را نمی‌توان جایگزین اثری مکتوب کرد.» دریدا حدوداً از بیش از بیست سال قبل آماده بود که این طرح کلیِ بداهه را سرانجام در «اشباح مارکس» تکمیل کند.

●●●

به هر حال، نه، او هم برای رخدادهای ۱۹۸۹ آماده نبود، هیچ‌کس آماده نبود ــ حتی نه مارگارت تاچر یا رونالد ریگان که صرفاً درصدد بودند از رویدادهایی که نمی‌توانستند بیشتر از دیگران پیش‌بینی‌شان کنند سود ببرند. این پیش‌بینی‌ناپذیریْ معرف رویدادی است که درون آن «اشباح مارکس» ته‌نشین شد، درست مانند محلولی که حداقل به مدت چهل سال، در چهار دهه جنگ سرد، معلق مانده بود. دریدا برای این‌که درک فرارسیدن ناگهانیِ چیزی را که پیش‌بینی نشده بود تسهیل کند، در «اشباح مارکس» در پرانتزی با حالتی درددل‌مانند می‌گوید: («در ۱۹۸۱، وقتی در پراگ زندانی کسانی بودم که آن زمان در مسند قدرت بودند، با حسی ساده‌لوحانه که کم‌وبیش به قطعیت پهلو می‌زد، به خودم گفتم: «این وحشی‌گری می‌تواند دست‌کم چندین قرن دوام بیاورد...»). این خاطره صاف و سادهٔ دستگیری دریدا به خاطر حمل مواد مخدر را زنده می‌کند که از جانب دولت چک برنامه‌ریزی شده بود و متعاقباً کنار گذاشته شد؛ و ضرورت توضیح دادنِ تأخیر یا شتاب معینی که بر تجربه زمانی تأثیر می‌گذارد باعث شده است که این خاطره برانگیخته شود. از آن‌جا که این تجربه زمانی ضرورتاً مشروط به رویدادهایی است که می‌توانند از آن سبقت بگیرند، پس به‌عنوان زمان حال با خودش هم‌زمان نیست. هملت این ناهم‌زمانی را این‌طور نامیده است: «زمان از مدار خود خارج گشته است» ــ عبارتی که سرلوحهٔ «اشباح مارکس» هم هست ــ و دریدا آن را «شبح‌وارگی» (spectrality) می‌نامد.

بااین‌حال من نمی‌خواهم با شور و حرارت به بحث‌ها و برهان‌های «اشباح مارکس» بپردازم. هرکس می‌تواند شخصاً آن‌ها را بخواند و، از این گذشته، این‌جا جای این کار نیست. به مناسبتِ این بزرگداشت می‌خواهم شرحی بیاورم از آنچه خود شاهدش بوده‌ام و می‌خواهم در خاطراتم کندوکاوی کنم تا برخی جزئیات را بازگویم. به خیالم بتوانم دوباره داستانِ ایامی را که مشغول ترجمه «اشباح مارکس» بودم بگویم که هم‌زمان ترجمه را برای دریدا ارسال می‌کردم و او هم با دستگاه چاپگر خودش آن را چاپ می‌کرد که بخواند. دریدا عادت داشت تند بنویسد، اما این بار وقت تنگ بود. این چیزی است که مخصوصاً به یاد دارم: وقت تنگ بود ــ تقریباً داشت به سر می‌آمد. اهدائیهٔ دریدا در آغازِ «اشباح مارکس» به کریس هانی، رئیس حزب کمونیست آفریقای جنوبی، معیار خوبی است برای این‌که این نفس‌نفس زدن و تعجیل را بسنجیم که همه‌چیز با آن اتفاق افتاد؛ این اهدائیه را دریدا یک هفته بعد از قتل هانی، در دهم آوریل ۱۹۹۳، و از همین رو چند روز پیش از برگزاری کنفرانس «مارکسیسم به کجا می‌رود؟» نوشت. این اهدائیه را نیز می‌توان معیاری محسوب کرد برای این‌که چگونه «اشباح مارکس» به‌همراه این رویدادها پدید آمد ــ چه در پی آن‌ها وقتی درست مثل قتل کریس هانی تراژیک بودند و چه اضطراب برای ملاقات با کسی که می‌دانست چه رویدادهایی در راه‌اند.

بنابراین آمیزه‌ای از تأخیر و ته‌نشین شدن و نیز ترکیبی از تعویق و تعجیل بود که «اشباح مارکس» را پدید آوْرد. این اثر به دنبال شتابِ ناگهانی و پیش‌بینی‌ناپذیرِ اتفاقاتی در برلین و مسکو و پراگ و ورشو و سارایوو و دیگر جاها از حالت تعلیق طولانی‌اش درآمد و ته‌نشین شد. دریدا خاطرنشان می‌کند این‌ها اتفاقاتی بودند که «با ضرباهنگی از راه رسیدند که کسی در جهان نمی‌توانست آن‌ها را پیشاپیش، حتی چند ماه قبل از رخ دادن‌شان، محاسبه کند.» به بیانی دیگر، تمام دنیا ــ مانند فیلسوف زندانی ما در ۱۹۸۱ ــ از روی سادگی خیال می‌کردند که «این می‌تواند چندین قرن دوام بیاورد...»

برگردیم حدوداً به یک دهه جلوتر ــ به دهم فوریه ۱۹۹۰: اولین بار که دریدا برای سخنرانی به مسکو دعوت می‌شد. میزبانانش فیلسوفان جوانی بودند که با آکادمی علوم شوروی همکاری داشتند. هرچند کسی نمی‌توانست دقیقاً آن را پیش‌بینی کند، آزمایش فضای بازِ (glasnost) گورباچف که سال ۱۹۸۶ آغاز شده بود، در حال به پایان رسیدن بود. یک سال بعد از بازدید دریدا، در ۱۹۹۱، ضربه‌ای باعث شد که تلاش‌های گورباچف برای نجات شوروی از طریق *پرسترویکا* به ثمر بنشیند. *پرسترویکا* را به خاطر دارید؟ خب، پس لابد به یاد دارید که چگونه این نام ترجمه‌ناپذیر نامی شد برای آن دوره و وقایع همراهش. همه‌مان یاد گرفته‌ایم که چگونه (کم‌وبیش) پرسترویکا را تلفظ کنیم. این واژه حتی در ۱۹۸۹ وارد ویراست دوم فرهنگ انگلیسی آکسفورد شد: «در جماهیر شوروی سابق: بازسازی یا اصلاح نظام اقتصادی و سیاسی. همچنین: دوره‌ای که در طی آن این بازسازی در حال اجرا بود. قیاس کنید با Glasnost»؛ و روزنامه «واشنگتن‌پست» اولین بار در ۱۹۸۶ این اصطلاح را به کار برد که به‌درستی معرف این رویداد بود: «اگر واژه‌ها بتوانند توصیفگر یک دوران باشند، پس پرسترویکا از همان روز گشایش کنگره حزب کمونیست در روز سه‌شنبه که رهبر شوروی، میخاییل گورباچف، وارد مرحلهٔ سرنوشت‌ساز از رهبری‌اش می‌شود واژه‌ای کلیدی است.»

بدین‌ترتیب دریدا در این لحظهٔ دوران‌ساز به مسکو سفر کرد. بعداً او به‌کوتاهی از این سفر نوشت، به‌ویژه در متنی که عنوانِ انگلیسی‌اش یادآور جمله یکی از ترانه‌های گروه بیتلز است: «بازگشت از اتحاد جماهیر شوروی». در میان چندین حکایتِ دست‌اولی که دریدا در آن متن بازمی‌گوید، اشاره می‌کند به این‌که «چند نفر از هم‌صحبتانم... به من گفتند که به نظرشان بهترین ترجمه برای واژه پرسترویکا ــ ترجمه‌ای که ایشان بین خودشان به کار می‌بردند ــ "واسازی" (deconstruction) است.» و خاطرنشان می‌کند که چگونه یک همکار دانشگاهیِ شوروییِ حتی به او گفته است: «واسازی؟ همین شوروی امروز است.» بنابراین پرسترویکا رفته‌رفته یکی دیگر از نام‌های واسازی شد (و دریدا هم همیشه روی نام‌های دیگر واسازی اصرار داشت). تا ۱۹۹۳، اتحاد جماهیر شوروی که خود را، و همراه با آن، همه کشورهای اروپای شرقی را واسازی کرده بود، جای تعجب نیست که از به‌اصطلاح «پدر واسازی» دعوت شود تا به پرسشِ «مارکسیسم به کجا می‌رود؟» پاسخ دهد. برنْد مگنوس و استفن کالنبرگ ــ برگزارکنندگان کنفرانس ــ آن را این‌گونه توضیح می‌دهند:

> به همین اندازه برای‌مان مهم بود که گردهمایی‌ای ترتیب بدهیم که در آن یکی از مشهورترین و تأثیرگذارترین فیلسوفان معاصر یعنی ژاک دریدا تأملاتش را درباره موضوع کنفرانس ارائه کند؛ کاری که او تا حالا به سیاقی منسجم و نظام‌مند نکرده بود. گمان می‌کردیم که تأملات منسجم دریدا درباره مارکس جذاب و دارای اهمیت تاریخی باشد.

دریدا در همان گفت‌وگویش با اسپرینکر در ۱۹۸۹ اعتراف کرد که «بلندپروازی و جاه‌طلبی‌ام (که چه‌بسا افراطی هم باشد) این است که خوانشی جدید از مارکس ارائه کنم.» خوانشی که دریدا بیست سال پیش [در ۱۹۹۳] ارائه کرد، خوانشی بود از مارکسی تسخیرشده و تسخیرکننده؛ مارکسی که به‌گفته دریدا ما باید مدام در آینده دست به دامان اشباحش شویم ــ حتی خود اشباحش را همانا آینده در نظر بگیریم. زیرا پیش‌فرضِ این خوانش جدید این است که اشباح از آینده‌ای بازمی‌گردند که دیگر حاضر نیست و به‌اندازهٔ گذشته شبح‌وار است. خوب است این نکته را امروزه به یاد داشته باشیم تا کتاب «اشباح مارکس» را با چیزی که به‌راحتی [با دعوی «پایان تاریخ» و پیروزی لیبرال‌دموکراسی] دفنش کردند اشتباه نگیریم.

عطف

تاریخ شوروی: از اتحاد تا سقوط

کمدی سیاه تاریخ

شرق: «قرار بود انقلاب روسیه آغازگر انقلاب در سراسر اروپا باشد؛ اما برنامه جواب نداد و آنچه از آن بر جای ماند، دولتی انقلابی در روسیه بود: جمهوری شوروی سوسیالیستی فدرال روسیه به مرکزیت مسکو».

شیلا فیتس‌پاتریک تاریخ روسیه را در کتاب خود «تاریخ فشرده شوروی»، حول محور انقلاب اکتبر و تأثیرات آن بر تاریخ این کشور بازخوانی می‌کند و می‌نویسد: «خون‌های فراوان ریخته شد تا اتحاد شوروی پدید آمد و پایدار ماند. بخشی از آنها خون آرمان‌گرایان بود، بخش دیگری خون اوباش و واپس‌گرایان؛ اما بیشترین خونی که ریخته شد، از آن مردم عادی بود که دغدغه بقا داشتند. کشور ده‌ها سال درها را به جهان بست برای ساختن سوسیالیسم که در واقع بیشتر برای مقاوم‌سازی و نوسازی دولت بود؛ دولتی که مرتکب جنایت‌های بزرگی علیه ملت خود شد: پاک‌سازی‌های بزرگ، تبعید کولاک‌ها و اقوام و ساخت و گسترش گولاگ. سپس خون‌ریزی خارجی پیش آمد که بیم آن از دیری پیش‌تر در دل‌شان افتاده بود: جنگ جهانی دوم». اسلاوی ژیژک، معتقد است «تاریخ فشرده اتحاد شوروی» از هر کتاب محققانه دیگری به معجزه نزدیک‌تر شده. این کتاب «برای خواننده عادی علاقه‌مند به فهم روشنی از تاریخ اتحاد شوروی نوشته شده؛ ولی درعین‌حال تحلیل مجمل و متوازنی از ده‌ها سال مطالعات شوروی‌شناسی به دست می‌دهد. مروری فوق‌العاده خواندنی بر کل تاریخ اتحاد شوروی از ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱ است؛ پر از روایات شنیدنی و جزئیات ملموس؛ اما همچنین مطابق با بالاترین معیارهای علمی. از هیجانات سیاسی افراطی پرهیز دارد و از عقلانیت اخلاقی فطری سرشار است». کتاب «تاریخ فشرده اتحاد شوروی» هفت بخش دارد: «ایجاد اتحاد»، «سال‌های رهبری لنین و کشمکش جانشینی»، «استالینیسم»، «جنگ و پیامدش»، «از رهبری اشتراکی تا نیکیتا خروشچف»، «دوره برژنف» و سرانجام «سقوط». فیتس‌پاتریک علاوه بر مرور تاریخ پرفرازونشیب شکل‌گیری و سقوط اتحاد شوروی، به تبعات آن تا امروز نیز می‌پردازد. او معتقد است جهانیان از نابودی اتحاد شوروی خوشحال شدند؛ اما فروپاشی شوروی انگشت‌شماری را هم اندوهگین کرد؛ ازاین‌رو که دست‌کم برای تحقق سوسیالیسم کوشیده بود؛ اما برای بسیاری از روس‌هایی که در آن دوران به دنیا آمده بودند، قضیه فرق می‌کرد. «روسیه عقب‌مانده به طور معجزه‌آسایی در قرن بیستم سری در میان سرها درآورد: نخست راهبر جهان به سوی سوسیالیسم شد و سپس یک ابرقدرت و آن‌گاه به ناگهان و ظاهرا بدون علت به خاک سیاه نشست؛ هم احترام جهان را از دست داد و هم امپراتوری‌ای را که از تزارها به ارث برده بود. بعد تو گویی که اینها بس نبود، نمک هم روی زخمش پاشیدند: در پی میان‌پرده کوتاهی در دهه ۹۰ غرب کمابیش با همان اندازه کینه‌ای که در دوران جنگ سرد نسبت به ابرقدرت شوروی داشت، آغاز به رفتار کین‌توزانه با روسیه کرد». به‌این‌ترتیب بیگانه‌هراسی در روسیه اوج گرفت: «پیش‌تر می‌گفتند از ما بیزارند؛ چون کمونیستیم؛ اما کمونیست نشدیم و باز هم از ما بیزارند». پوتین که به قدرت رسید، درباره آینده بازگشت به موقعیت پیشین گفت: «کسی که افسوس مرگ اتحاد شوروی را نمی‌خورد، قلب ندارد و کسی که به بازگشت آن امید بسته است، مغز ندارد».

تاریخ فشرده اتحاد شوروی
شیلا فیتس‌پاتریک
ترجمه حسن افشار
نشر مرکز